«تأثیر پذیری جامی از شعرا و نویسندگان پیش از خود در آفرینش مثنوی هفت اورنگ»

دکتر هادی خدیور[1]

فاطمه شریفی[2]

چکیده

ایـــن مقاله با عنوان «تأثیر پذیری جامی از شـــعرا و نویســـندگان پیش از خود در آفرینش مثنوی هفت اورنگ» به بیان اشـــتراکات و اقتباســـات حکایات هفت اورنگ با حکایات منظوم و منثور شعرا و نویسندگان پیش از جامی می پردازد. پس از بیان مقدمه، پیشـــینه‌ی پژوهش، زندگی نامـــه و آثار جامی، پژوهش گر با توجه به ترتیب تاریخی مثنوی های جامی به بیان این اشتراکات پرداخته است. سه مثنوی سلامان و ا بسال،یوســـف و زلیخا و لیلی و مجنون به دلیل پیوســـتگی حکایات و طولانی بودن آن ها عملا از دایره این تحقیق خارج شـــده است.جامی در دفتر اول سلسله الذهب از مثنـــوی معنوی مولانا تأثیر پذیرفته اســـت. در دفتر دوم سلســـله الذهب از تذکره الاولیای عطار و نفحات الانس و در دفتر ســـوم از چهار مقاله‌ی عروضی ســـمرقندی و در مثنوی ســـبحه الابرار از طوا ســـین حلاج تأثیر پذیرفته است. در تحفه الاحرار از کلیله و دمنه‌ی نصرا... منشی و در خرد نامه‌ی اسکندری از اسکندر نامه‌ی نظامی تأثیر پذیرفته اســـت.

کلید واژه: جامی سلسله الذهب، سبحه الابرار، تحفه الاحرار، خردنامه‌ی اسکندری

---

۱ – استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

۲ – کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۶۹ ◇◇◇

این کتاب شامل شش فصل است: فصل اوّل: زمان جامی- فصل دوم: زندگی و شخصیت جامی- فصل سوم: میراث علمی و ادبی جامی-فصل چهارم: جامی- عالم متبحّر - فصل پنجم جامی شاعر و نویسنده و فصل ششم: جامی-متفکر. نویسنده در فصل پنجم توضیحات کامل و جامعی در خصوص مطالب مطرح شده در مثنویهای هفت اورنگ ارائه داده است. سپس در فصل ششم از ابیات هفت اورنگ جامی برای شرح عقاید عرفانی و افکار جامعه شناسی و اندیشه های اخلاقی جامی کمک گرفته است در آخر به تحلیل داستان لیلی و مجنون جامی پرداخته است و تفاوتهای لیلی و مجنون جامی با سایر لیلی و مجنون ها را ذکر کرده است.

زندگی نامه جامی

نام جامی، عبدالرحمان است؛ اعلاخان افصح زاد به نقل از تکمله‌ی عبدالغفور لاری می آورد که: «لقب اصلی جامی عمادالدین بوده است و لقب مشهورش نورالدین و اسمش عبدالرحمان.» (افصح زاد، ۱۳۷۸: ۱۰۵) همو به نقل از مقامات جامیِ عبدالواسع نظامی می آورد که: پدر جامی نظام الدین احمد دشتی و جدّ جامی شمس المله و الدین محمد دشتی هر دو منسوب به محلّه‌ی دشت از اصفهان بوده اند که در ایّام گذشته از وطنِ آبا و اجدادی خود به ولایتِ جام آمده اند و به امر قضا و فقه و فتوا مشغول شده اند». (همان: ۱۰۶). نوایی و علی صفی هم این سخنان را تصدیق می کنند و علی صفی اضافه می کند که پدر و پدر بزرگ جامی «به واسطه‌ی بعضی حوادث زمان از وطنِ مألوف به ولایت جام آمده اند.» (علی صفی، ۱۸۹۰ م: ۱۳۳)

نورالدین عبدالرحمان جامی، در ۲۳ شعبان سنه‌ی ۸۱۷ هجری، در دهِ خرگرد از ولایت جام خراسان دیده به جهان گشوده است. خود جامی در قصیده‌ی «رشح بالِ بشرحِ حال» سال تولّدش را واضح ثبت می کند، همین سالی که ذکر کردیم:

منم چو گوی به میدان فسحت مه وسال　　بـه صَولجان قضا منقلب زحال به حال
به سال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی　　که زد زمکّه به یثرب سـرادقات جلال
زاوج قلـــــّه‌ی پروازگـــــاه عزِّ قِدَم　　بدین حضیض هَوان سست کرده‌ام پر و بال
(جامی، ۱۳۴۱: ۶۳۰-۵۹)

از قصیده‌ی «رشح بال بشرح حال» معلوم می شود که جامی از خردی تحصیل علم را شروع کرده و هنوز در جام بوده که تحصیلات ابتدایی را به پایان رسانده، مقدّمات صرف و نحو عربی را گذرانده و قرآن را به پایان برده است.

جامی در نفحات الانس در ضمن شـرح حال خواجه محمد پارسا (وفات ۸۸۲ ه. ق) که از پیران سلسله‌ی نقشبندیه است ابراز می دارد که تا پنج سالگی در جام ساکن بوده است: «به قیاس چنین می نماید که در اواخر جمادی الاول یا اوایل جمادی الاخر بوده باشـد از سـال مذکور (۸۸۲ ه. ق) و هنوز عمرِ من پنج سال تمام نشده بود. پدر مـن یکـی از متعلقان را گرفت که مرا به دوش گرفته پیـش محفّه‌ی محفوف به انوار ایشـان داشت. ایشـان التفات نمودند و یک سر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است، هنوز صفای طلعتِ منوّر ایشان «در چشم من است.» (جامی، ۱۳۸۶: ۳۹۸)، زمان از جام به هرات آمدن جامی در منابع ادبی و تاریخی نیامده است از این رو اکثر محقّقان یا به از جام به هرات آمدنِ جامی در طفولیّت اشـاره کرده یا از آن صرف نظر کرده اند.

افصح زاد به نقل از علی صفی در خصوص آمدنِ جامی به هرات و حضور او در حلقه های درس و بحث چنین می آورد: «جامی در صغر سـن به همراه پدربه هرات آمـده و در مدرسـه‌ی نظامیه اقامت کـرد، آن گاه در درس مولانا جنید اصولی که در علـمِ عربیّت ماهر بوده در آمد و به مطالعـه‌ی مختصر رغبت نمود. جامی با آن که به حدّ بلوغ شـرعی نرسـیده بود، در خود اسـتعداد و آمادگی فهمِ مطّول و حاشیه‌ی آن

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۷۳ ◇◇◇

۲- نقدالنصوص فی‌شرح نقش‌الفصوص (تألیف: ۸۶۳)

۳- لوامع (تألیف: ۸۷۵)

۴- رساله‌ی مناسک حج (تألیف: ۸۷۷)

۵- نفحات الانس من حضرات القدس (تألیف: ۸۸۱ تا ۸۸۳)

۶- دیوان اول (تدوین و تنظیم: ۸۸۴)

۷- شواهد النبوه (تألیف: ۸۸۵)

۸- دیوان ثانی (تدوین و تنظیم: ۸۸۶)

۱۰- اشعه اللمعات (تألیف: ۸۸۶)

۱۱- ترجمه‌ی اربعین حدیث (تألیف: ۸۸۶، رک: جامی حکمت، ص ۱۸۲).

۱۲- رساله‌ی منظومه‌ی اصغر (تألیف: ۸۹۰)

۱۳- رساله‌ی موسیقی (تألیف: ۸۹۰)

۱۴- بهارستان (تألیف: ۸۹۲)

۱۵- شرح فصوص الحکم (تألیف: ۸۹۶)

(رک: مقدمه نقدالنصوص جامی، به قلم ویلیام چیتیک، ص ۲۵)

۱۶- دیوان ثالث (تدوین و تنظیم: (۸۹۷)

۱۷- فوائد الضیائیه فی شرح الکافیه (تألیف: ۸۹۷).

ب) آثاری که تاریخ تألیف آنها بر ما معلوم نیست و بعضی به طبع رسیده‌اند:

۱۸- شرح رباعیات (چاپی):

جامی در این رساله مجموعاً ۴۴ رباعی خود را که «در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» سروده بود شرح کرده و بدین گونه «رسم خود محیی‌الدین را که هم خودش شعر بگوید و هم خودش آن را تأویل و تفسیر کند نیز در این رساله

۱۷۵ ◇◇◇

تحفه الاحرار، سبحه الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی ومجنون و خرد نامه‌ی اسکندری می باشد. در این بخش به اقتباسات جامی از حدیقه الحدیقه ی سنایی که شامل دفتر اوّل سلسله الذهب می باشد پرداخته شده است در ضمن حکایت های این دفتر با عنایت به مثنوی معنوی مولانا و اسرار التوحید محمد ابن منور سروده شده است. عمده‌ی مآخذ جامی در دفتر دوم سلسله الذهب دو کتاب نفحات الانس و تذکره الاولیا می باشد. و همچنین جامی در تالیف دفتر سوم سلسله الذهب به کتاب چهار مقاله‌ی عروضی سمرقندی و حدیقه الحدیقه‌ی سنایی و مخزن الاسرار نظامی گنجوی نظر داشته است.حکایات مثنوی تحفه الاحرار مآخذش حدیقه الحدیقه‌ی سنایی و کلیله و دمنه‌ی ابو المعالی نصر الله منشی و نفحات الانس جامی می باشد. همچنین مآخذ حکایات سبحه الابرار، نفحات الانس، طواسین حلاج تذکره الاولیا عطار و زبده الحقایق عین القضات می باشد و خردنامه‌ی اسکندری مآخذش بخش هایی از اقبال نامه و شرف نامه‌ی نظامی می باشد که ما آن را به تمامی منعکس کرده ایم.

دفتر اولِ مثنوی سلسله‌الذهب

این مثنوی در بحر خفیف است و وزنِ (فاعلاتن مفاعلن فعلن)؛ جامی در نگارشِ این کتاب به حدیقه‌ی سنائی غزنوی نظر داشته است؛ این مثنویی است مشتمل بر مباحث عالیه‌ی عرفانی و اخلاقی و مقالاتِ بزرگانِ صوفیه و ائمه‌ی شریعت که در آن در بسیاری از مسائل کلامی چون جبر و اختیار و قضا و قدر و نبوّت و امامت و قدم و حدوثِ عالم؛ و همچنین آدابِ ظاهری شریعت چون صلوه و صوم و قرائت قرآن بحث فرموده و نیز بسیاری از مسائل عرفانی را چون بیانِ ذکر خفی و جلی و عزلت و خلوت و صمت و سهر وجوع و امثال آن به شرح آورده و جا به جا به تمثیلات

۱۷۷ ◇◇◇

حلقه‌زد بر در به صد ترس و ادب / تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن / گفت بر در هم تویی ای دِلسِتان
گفت اکنون چون منی، ای من درآ / نیست گنجایی دو مَن را در سرا
نیست سوزن را سر رشته دوتا / چون که یکتایی درین سوزن درآ
رشته را با سوزن آمد ارتباط / نیست در خور با جَمَل سمُّ الْخِیاط
کی شود باریک هستیِ جَمَل / جز به مقراضِ ریاضات و عمل

(مولوی، ۱۳۸۵: دفتر اوّل، صص ۱۱۷-۱۱۶، ابیات ۳۰۶۶-۳۰۵۶)

مقدمه‌ی هر دو داستان یکسان است ولی مؤخره و پایان داستان جامی از داستان مولوی متفاوت است و بیانی اغراق گونه دارد. در داستان مولوی بین عاشق و معشوق دوبار سؤال و جواب ردّ و بدل می شود آنهم با فاصله‌ی زمانی طولانی و حال آن که در داستان جامی یک بار سوال و جواب صورت می گیرد و بعد از آن هم عاشق راه جدایی از کوی معشوق را در پیش می گیرد. همچنین در نحوه‌ی جواب دادن معشوق به عاشق در دو داستان تفاوتهائی هست؛ در داستان مولوی وقتی عاشق در می زند و میگوید منم. معشوق او را ردّ می کند و می گوید در عشق ما و منی وجود ندارد همه منم (= معشوقست) که تعبیری متناقص می نماید؛ معشوق به عاشق پیشنهاد می دهد که برای رفع این منیّت مدّتی را در فراق و دوری او سپری کند تا پخته و آماده‌ی وصال گردد؛ در بازگشت مجدّد عاشق نحوه‌ی جواب او به معشوق کاملاً متفاوت می گردد؛ وقتی معشوق می پرسد که پشت درکیست؟ عاشق میگوید: پشت در تو هستی و بس و این همان مبحث فنایی است که در عرفان و تصوّف مطرح گردیده است(محو اراده‌ی عاشق در اراده‌ی معشوق) و از مدخل همین فناست که عاشق به بارگاه معشوق راه می یابد (در ضمن فنایی که در این داستان مطرح می شود فنای در شیخ و محبوب است نه فنای فی الله)، امّا در داستان جامی بعد از سؤال عاشق، معشوق فقط یک

۱۷۹ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

در این بخش به بیان حکایات جامی در دفتر سوم سلسله‌الذهب و نقش نویسندگان و شاعران پیشین در آفرینش این حکایات می‌پردازیم:

حکایت بیوه‌زنی از نسا و باورد که سخنی درشت پرداخت و سلطان محمود را گرم ساخت و به سخنی دیگر نرم گردانید و به سر حدِّ داد دهی رسانید

پیش سلطان عاقبت محمود / که شهِ تختگاه غزنین بود
پیرِ زالی ز خطّه‌ی باورد / خط باوردیان برون آورد
که عوانی ز خلعتِ دین عور / چشم جانش ز نورِ ایمان کور
به تغلّب گرفت باغش را / ساخت جا کلبه‌ی فراغش را
شاه دادش مثالِ عدل طراز / که عوان ملک او گذارد باز
لیکن آن بدسرشتِ زشت خصال / تافت گردن ز امتثالِ مثال
گفت مشکل که این عجوز دگر / سوی غزنین کند هوایِ سفر
بارِ دیگر عجوزِ بی‌سامان / برزد از ظلمِ آن عوان دامان
روی در دار ملک غزنین کرد / شیوه‌ی دادخواهی آیین کرد
شاه گفتش ببر مثالِ دگر / کش نباشد از آن مجالِ گذر
گفت شاها مثال را چه کنم / مایه‌ی قیل و قال را چه کنم
آن که اوّل مثالِ تو نشنید / خواهد آخر مثالِ تو بدرید
شه شد از حکمِ طبع سخت سخن / که رو از غصّه خاک بر سر کن
پیرزن گفت بدلِ صد چاک / که رهی بر سر از چه ریزد خاک
خسک بهتر به فرقِ سلطانی / که ندارد نفاذِ فرمانی
گرچه خوانند شاه و سلطانش / گوش ننهد کسی به فرمانش
شه چو بشنید قولِ آن دلریش / شد پشیمان ز سخت‌گویی خویش
بِحِلی خواست زو به صد خجلی / داد فرمان ز بعدِ آن بِحِلی

که گروهی ز رحم کردن تاب / سخت دل چون فرشتگانِ عذاب
گرم خویی کنند و دم سردی / در حقِ آن عوانِ باوردی
همچو دزدان کشند بردارش / بلکه همچون سگان به دیوارش
با چنین خواریش چو خون ریزند / آن مثالش به گردن آویزند
کآن که از حکمِ شاه سرتابد / پس جزا هابدین بتریابد
چون سیاست بدین قرار گرفت / ظلم جوی از میان کنار گرفت
نامِ ظالم خود از جهان گم باد / غیبتِ او حضورِ مردم باد

(جامی، ۱۳۸۵: ۲۷۱-۲۷۰)

این حکایتِ جامی، در حدیقه‌الحقیقه‌ی سنائی غزنوی آمده است؛ حکایت سنایی چنین است:

آن شنودی که بود چون در خورد / آنچه با میرِ ماضی آن زن کرد
شاهِ شاهان یمینِ دین محمود / که از او گشت زنده رادی وجود
کان زن او را جواب داد درشت / که به دندان گرفت ازو انگشت
عاملی در نسا و در باورد / قصدِ املاک و چیزِ آن زن کرد
خانه‌ی زن به قصد جمله ببرد / چون بَرَد جامه‌ی عَرابی کُرد
زن گرفت از تَعَب رهِ غزنین / بشنو این قصّه و عجایب بین
کرد انهی به قصّه سلطان را / به شفیع آورید یزدان را
که ز من عاملِ نسا املاک / بستد و من شدم زرنج هلاک
شاه چون حالِ پیرزن بشنید / پیرزن را ضعیف و عاجز دید
گفت بدهید نامه‌ای گر هست / تا ز املاکِ زن بدارد دست
نامه بستد سبک زن و آورد / شادمانه به عاملِ باورد
که به زن جمله ملک باز دهد / زنی بیچاره را جواز دهد

با خود اندیشه کرد عاملِ شوم / که کنم حکمِ زن چو حکمِ سَدو
زن دگر باره بر رهِ غزنین / نرود من ندارمش تمکین
نه به زن باز داد یک جو خاک / نه زشاه والاهش انده و باک
زن دگر باره رایِ غزنین کرد / بنگر تا چه صعبْ لعب آورد
قصّه بر شاه داشت بارِ دگر / خواست از شاهِ خوب رای نظر
به تظلّم ز عاملی باورد / بخروشید و نوحه پیش آورد
گفت سلطان که نامه‌ای بدهید / رسم و آئین بد دگر منهید
گفت زن نامه برده‌ام یک بار / لیک نگرفت نامه را بر کار
بود سلطان در آن زمان مشغول / سخن پیرزن نکرد قبول
گفت سلطان که بر من آن باشد / که دهم نامه تا روان باشد
گر بر آن نامه هیچ کار نکرد / آن عمیدی که هست در باورد
زار بخروش و خاک بر سر کن / پیش ماور حدیثِ بی سروبُن
زن سبک گفت ساکت ای سلطان / نبود خاک مرمرا در خورد
خاک بر سر کسی کند که ورا / نبود بر زمانه حکمْ روا
بشنید این سخن ز زن سلطان / شد پشیمان زگفتِ خود به زمان
گفت: کای پیرزن خطا گفتم / کز حدیثِ تو من برآشفتم
خاک بر سر مرا همی باید / نه ترا کاینچنین همی شاید
که مرا مملکت بُوَد چندان / که در آن مُلک باشدم فرمان
به ایاز آن زمان سبک فرمود / که سخن بیش از این ندارد سود
زین غلامان سبک یکی بگزین / که رود زیِ نسا چو بادْبرین
که بُوَد مرورا سواری بیست / بنگرد کاین عمید ابله کیست
کار بر مردِ بد بگیرد سخت / پس مرورافروکندبه‌درخت

نـــامـــه در گـــردنِ وی آویـــزد تاز بـــد هـــر کـــسی بپرهیزد
پـــس منادی زنـــد به شـــهردرون کآن که از حکمِ شاه رفـت برون
ســـر بپیچید وضال و عاصی گشت گردِ خود رائی و معاصـی گشـت
مـــر ورا این ســـــزا بُوَد ناچـــار تا ندارد رضـــایِ سلطـــان خوار
رفـــت میری بدیـن مهم در حـــال کشت مـردِ فســادجو به نکـــال
عامـــلِ ابلـــــه از چنـــان کـــردار جانِ بیهـــــوده کرد در ســـرِکار

(سنائی، ۱۳۸۷: ۵۴۸-۵۴۵)

از لحاظ صوری دو حکایت تقریباً یکسان هستند و همچنین از لحاظ معنائی، تنها فرق صوری آن است که در حکایت جامی سلطان محمود گروهی از سربازان را مأمور می کند و در حکایت سنائی از ایاز می خواهد که یک غلام را برگزیند و او را با بیست سوار به سوی آن گماشته بفرستد.

مثنوی تحفه‌الاحرار

این مثنوی مصدّر اســت به دیباچه‌ای منثور که در آن حکیم نظامی و امیر خســرو دهلــوی را به احترام نام برده و پــس از خطبه، چهار مناجات خطاب به درگاه الهی و پنج نعتِ حضرت رسالت و منقبت نامه‌ای در فضائل خواجه بهاءالدین محمد بخاری مؤســس سلسله‌ی نقشــبندیه آورده و مدح نامه را به دعای دولت خواجه ناصرالدین عبیدالله معروف به خواجه‌ی احرار که مرشِـد آن سلســله و معاصر جامی اســت ختم کرده و نامی از ســلطانِ زمان نبرده و ظاهــراً قصدِ وی از تنظیم این مثنوی تحفه‌ای به آســتانِ خواجه‌ی احرار اســت. در مقدّمه سه صحبت به نظم آمده که در آن وصول به مراتــب ثلاثه‌ی علم الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین به بیانی لطیف شــرح داده شــده است. این مثنوی تعلیمی است و در بحرِ سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلن) که به اسلوب

مخزن‌الاسرار حکیم نظامی گنجوی سروده شده است.

حکایت زاغی که چند روز در قفای کبکی دوید و از رفتار خود باز ماند و بوی نرسید

زاغی از آنجا که فراغی گزید / رخت خود از باغ به زاغی کشید
زنگ زدود آیینه‌ی باغ را / خال سیه گشت رخ زاغ را
دید یکی عرصه به دامان کوه / عرضه ده مخزن پنهان کوه
سبز و لاله چو لب مهوشان / داده ز فیروزه و لعلش نشان
نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه‌ی فیروزه فام
فاخته گون جامه به بر کرده تنگ / دوخته بر سدره سجاف دورنگ
تیهو و دراج بدو عشق باز / بـ همه از گردن و سر سرفراز
پایچه ها بر زده تا ساق پای / کرده از چستی به سر کوه جای
بر سر هر سنگ زده قهقهه / پی سپرش هم زده و هم بیرهه
تیز رو و تیز دو و تیزگام / خوش روش و خوش پرش و خوش خرام
هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش همواره را
با دلی از دور گرفتار او / رفت به شاگردی رفتار او
باز کشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای
بر قدم او قدمی می کشید / وز قلم او رقمی می کشید
در پیش القصه در آن مرغزار / رفت برین قاعده روزی سه چهار
عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته
کردفرامش‌ره‌ورفتارخویش / ماند غرامت زده از کار خویش

(جامی،۱۳۸۵: ۴۳۱)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۸۷ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۸۹ ◇◇◇

خردنامه‌ی اسکندری

خردنامه‌ی ارسطو و افلاطون و سقراط جامی در هفت اورنگ با تفاوت هائی همان خردنامه‌ی ارسطو و افلاطون و سقراط نظامی در خمسه هستند؛ نظامی این سه خردنامه را در بخش اقبالنامه که جزئی از اسکندرنامه است جای داده است. همچنین داستان به هند رفتن اسکندر (۲بار) و مهمانی کردن خاقانِ چین اسکندر را و نامه نوشتن اسکندر به مادر که در اسکندرنامه‌ی نظامی آمده است عیناً در خردنامه‌ی اسکندری جامی تکرار گردیده است. در این میان یک حکایت با عنوانِ «پادشاه فرزانه با دیوانه‌ای از خرد بیگانه» در خردنامه‌ی اسکندری هست که مأخذ آن یکی از حکایات مثنوی لیلی و مجنون نظامی می‌باشد.

تفاوتی که میان داستان عزیمت اسکندر به هندوستانِ نظامی با مشابه این داستان که از جامی است؛ این است که در داستان جامی سخن از برهمنان و هندوان به میان می‌آید و مخاطبِ اسکندر ایشانند و حال آن که در داستانِ نظامی (= شرفنامه) سخن از کید پادشاهِ هندی به میان آمده و مخاطبِ اسکندر هم همین پادشاهست.

حکایت پادشاه فرزانه با دیوانه‌ی از خرد بیگانه

زشاهانِ پیشین ستم پیشه‌ای — در آزار نیکان بد اندیشه‌ای
به دیوانه‌ای گفت آشفته خوی — که از دورِ گردون چه خواهی بگوی
اگر مال خواهی و بگزیده گنج — کشد پیشِ رویِ تو نادیده رنج
وگر جفت‌خواهی‌وایوانِ‌کاخ — کند بر تو ایوانِ عشرت فراخ
وگر خواهی از تاج شاهی رواج — نهد بر سرت از سرِ شاه تاج
بخندید دیوانه کای ساده دل — برین کار بازیچه بنهاده دل
فلک کیست سرگشته‌ای هرزه گرد — شب و روز با اهلِ دل در نبرد
بجز کجروی نیست اندیشه‌اش — جز آزردنِ راستان پیشه‌اش

ستاند زنوشیروان تاج و تخت / دهد با چو تو ظالمی دیده سخت
من از وی چه نیکی توقع کنم / که چون سفلگانش تواضع کنم
زکج غیرِ چشم کجی داشتن / بُوَد خاک در دیده انباشتن
بیا ساقیا تا کی این بخردی / بنه بر کفم مایه‌ی بیخودی
چنان فارغم کن زملک و ملک / که سردر نیارم به چرخ فلک
چنان گرم کن در سماعم دماغ / که بخش ز دورِ سپهرم فراغ

(جامی، ۱۳۸۵: ۹۷۸)

حکایت

روزی ملکی زنامداران / می‌رفت به رسمِ شهریاران
برخانه‌ی زاهدی گذر داشت / کان زاهد از آن جهان خبر داشت
آمد عجبش که آن چنان مرد / مأواگهِ خود خراب چون کرد؟
پرسید زخاصگانِ خود شاه / کاین شخص چه می‌کند درین راه؟
خوردش چه و خوابگاهِ او چیست؟ / اندازه‌ش تا کجا و او کیست؟
گفتند که: زاهدیست مشهور / از خواب جدا و از خورش دور
از خلقِ جهان گرفته دوری / در ساخته با چنین صبوری
شه چون ورق صلاحِ او خواند / با حاجبِ خاص سویِ او راند
حاجب سویِ زاهد آمد از راه / تا آوردش به خدمتِ شاه
گفت ای زجهان بریده پیوند / گشته به چنین خراب خرسند
یاری نه، چه می‌کنی درین کار / قوتی نه، چه می‌خوری درین غار
زاهد قدری گیاه سوده / از مطرحِ آهوان درو ده
برداشت بدو که: خوردم این است / ره توشه و رهنوردم این است
جاجب زغرورِ پادشاهی / گفتش که درین بلا چرایی؟

گـــــر خدمتِ شـــــاهِ ماکنی ساز　　از خوردنِ این گیـــارهـــی بـــاز
زاهد گفتا: چه جـــای ایـــــن است؟　　ایـــن نیســت گیا، گل انگبین اســت
گـــــر تـــــو سرِ ایـــــن گیا بیابی　　از خـــدمتِ شـــــاه ســـــر بتابی
شه چون سخنی شنید ازین دســـت　　شـــد گرم و زبارگی فـــرو جســت
در پایِ رضـــــایِ زاهـــــد افتـــــاد　　مـی‌کرد دعـــا و بوســه مـــی‌داد
خـــرسند همیشـــه نازنیـــن اســت　　خـــرســـنـــدی را ولایت این اســت

(نظامی، ۱۳۸۴: ۴۲۴-۴۲۳)

چنان که ملاحظه شـد فقط نوعِ جـواب دادن زاهد در خمســه‌ی نظامی متفاوت از جواب شـخص دیوانه در خردنامه‌ی اسـکندری اسـت، طبعاً نتیجه‌ی حکایت هم متفاوت خواهد بود.

داستان وصیت کردن اسکندر که دستش را بعد از وفات از تابودن بیرون گذرند تا تهی دستی وی بر همه کس ظاهر گردد.

سکندر چـــو نامه به مادر نوشت　　بجـــز نامه‌ی موعظت در نوشت
به یاران زبـــان نصیحـــت گشـــاد　　بـــه هر ســینه گنجی ودیعت نهاد
چو بر حاضران گنج گـوهر فشاند　　زنـاحاضـــــران‌نیـــزغافـــل‌نمـــانـــد
وصیت چنین کـــــرد بـا حاضران　　که‌ای‌از جهـالـت تهـــــی خاطـران
چو بر داغ هجران مـــن دل نهیـد　　تـــن‌ناتوانـــم‌بـــه‌محمـــــل‌نهیـــد
گذاریـــــد دستـــم بـرون از کفن　　کنیـــد آشـــکـــاراش بر مرد و زن
ز حـــالـــم دم نامـــرادی زنیـــد　　به هـر مرز و بوم ایـــن منـادی زنیـد
که این دست دستیست کز عزو جاه　　زبـــور از ســـــر تاجـــداران کلاه
کلید کـــرم بـــوم در مشـــت او　　نگـــین خلافـــت در انگـــشـــت او
زشیـــــر فلک قـــوت پنجـه یافت　　قـوی بـــازوان را بی پنجـــه تافت

زحشمت زبردست هر دست بود / همه دستها پیش او پست بود
زنقد گدایی و شاهنشهی / زعالم کند رحلت اینک تهی
چوبحرش به کف نیست جز بادهیچ / چه امکان روی این سفر را بسیج
چو زاول ترا مادر دهر زاد / بجز دست خالیت چیزی نداد
ازین ورطه چون پای بیرون نهی / بود زاد راه تو دست تهی
مکن درمیان دست خود را گرو / به چیزی که گویند بگذار و رو
بده هرچه داری که این دادنست / که از خویشتن بند بگشادنست
بود آن که تو هر چه داری بدست / که در وجه فردات خواهد نشست
ترا گر بمخزن زرو گوهرست / نه آن تو آن کسی دیگرست

(جامی، ۱۳۸۵: ۹۹۸-۹۹۷)

حکایت آن حکیم که با زن گفت که هرچه نفقه گردی بهره تو آنست و آنچه برای خود بگذاشتی نصیب دیگران است

عطار نیشابوری هم در مصیبت نامه این حکایت را به نظم درآورده است:

چون سکندر را مسخر شد جهان / وقت مرگ او درآمد ناگهان
گفت تابوتی کنید از بهر من / دخمه ای سازید پیش شهر من
کف گشاده دست من بیرون کنید / نوحه بر من هر زمان افزون کنید
تا ز مال و لشکر و ملک و شهی / خلق می بینند دست من تهی
گر جهان در دست من بود آن زمان / در تهی دستی برفتم از جهان
ملک و مال این جهان جز پیچ نیست / گر همه یابی چو من جز هیچ نیست.»

(عطّار،۱۳۸۶:۱۹۳)

فرق عمده‌ی حکایت جامی و عطار در اطناب یکی و ایجاز دیگری است؛ امّا باید توجه کرد که اطناب جامی هم مملّ نیست و او تمام همّت خود را برای دلایل بیرون

نهادن دست اسکندر از کفن مصروف داشته است؛ در مصیبت نامه‌ی عطّار، اسکندر دلیل بیرون نهادن دستش از کفن را اطلاع خلق از تهیدستی خود بیان می دارد؛ امّا در خردنامه‌ی اسکندری جامی، اسکندر دلایل متعددی در خصوص این امر ذکر می کند از جمله این که این دست او مانند دریایی است که جز وزنش باد بهره ای دیگر ندارد. همچنین در مثنوی جامیف اسکندر کارهایی را هم که با دست انجام داده اعم از ربودن کلاه از سر تاجداران، بخشش وجود دستان او، نگین خلافت که در مشت او بوده و زور و قوّت آن که سرپنجه‌ی پهلوانان را می پیچیده، ذکر کرده است که در مثنوی عطار دیده نمی شود.

حکایت آن مرغ ماهی گیر که حیله ساخت و آن ماهی ساده را در دام انداخت

به عمان یکی مرغ فرتوت بود — که از ماهیتش قوّت و قوت بود
بجز ساحل بحر منزل نداشت — بجز ماهی از صید حاصل نداشت
به قصدش همه چشم بودی چو دام — که چون شست از وی رسیدی به کام
چنان شد بر و ضعف پیری دست — که اسباب صیادیش گشت سست
زهر طعمه روزی تهی حوصله — وزان ضعف و بی حاصلی در گله
زصید عرض چشم امید بست — به نظاره بر طرف دریا نشست
دو صد جوق ماهی در آن آبگیر — همی دید چون نقش چین بر حریر
رخ آب از آن ماهیان جابه جای — چو پولاد مصقول جوهر نمای
به حرمان دلی داشت زانها دو نیم — چو محروم مفلس زخوان لئیم
شکم گرسنه لقمه از کام دور — زطبع غذاجوی آرام دور
زناگه یکی ماهی اورا بدید — بدو کرد آغاز گفت و شنید
که ای آفت جان دلخستگان — دل آزار خیل زبان بستگان
رسد از تو تیر بلافوج فوج — زره پوش از آنیم دایم ز موج

کنون رفته از کار می‌بینمت / به سستی گرفتار می بینمت
چرا ریخت زینسان پروبال تو / زقوت فرو ماند چنگال تو
بگفتا شدم پیر و بیماریم / درافکند از پا به سر باریم
بدیم از ضمیر بد اندیش رفت / پشیمانم از هرچه زین پیش رفت
زمن هرکه را زخم جانی رسید / همه از غرور جوانی رسید
بدین ساحل امروز دارم قرار / زآزار هرجانور توبه کار
مرا یک دو شاخ گیاه است بس / چرا جویم از حرص آزار کس
دلم چون شد از وایه‌ی طبع پاک / گرم لقمه ماهی نباشد چه باک
خود ۀن لقمه آسیب جان تن ست / که دروی نهان کرده صد سوزنست
بیا تا زهر تیرگی خم زنیم / زمانی به هم از صفا دم زنیم
دل از ظلمت ظلم صافی کنیم / به آیین عدلش تلافی کنیم
برین قول اگر اعتمادیت نیست / وزن نکته در دل گشادیت نیست
بگیر این گیاه به هم تافته / زبس تافتن محکمی یافته
دهانم با آن رشته محکم به بند / که تا باشی ایمن ز هر ناپسند
چو بیچاره ماهی شنید آن فریب / نماند از فریبنده هیش نهیب
گرفت آن گیار او سویش شتافت / گذرگاه خود جز گلویش نیافت
به یک جستن او را زجا در ربود / فکندش به جایی که گویی نبود
ربود از کف بحر مشتی درم / نهان ساخت در غله دان عدم

(جامی، ۱۳۸۵: ۹۵۲-۹۵۰)

این حکایت جامی در مرزبان نامه هم آمده است:

مرغکی بود از مرغان ماهی خوار سال خورده و علوّ و سنّ یافته قوِت حرکت و نشاطش در انحطاط آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته؛ یک روز مگر غذا نیافته

بود از گرسنگی بی طاقت شد هیچ چاره‌ی نداشت، جز آن که به کناره‌ی جویبار رفت و آنجا مترصّد واردات رزق بنشست تا خود از کدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد خود اندازد. ناگاه ماهیئی برو بگذشت، او را نژند و دردمند یافت، توقفی نمود و تلطّفی در پرسش و استخبار از صورت حال او به کار آورد. ماهی خوار گفت: وَ مَن نُعَمّرهُ ننَکِسهُ فِی الخَلقِ هر کرا روزگار زیر پای حوادث بماند و شکوفه شاخ شرخ شباب او را از انقلاب خریف عمر بپژمراند پیری و سالخوردگی و وهن اعضاء و ضعف قوای بشری بر بشره‌ی او این آثار نماید و ناچار ارکان بنیت تزلزل گیرد و اخلاط طبیعی تغیّر پذیرد و زخم منجنیق حوادث که ازین حصار بلند متعاقب می آید اساس حواس را پست گرداند چنان که آن زنده دل گفت:

در پشت من از زمانه تو می آید وزمن همه کارنانکو می آید

جان عزم رحیل کرد، گفتم که مرو گفتا: چکنم خانه فرو می آید؟

و بدان که چون سفینه‌ی عمر به ساحل رسید و آفتاب امل بر سردیوار فنا رفت، مرد را جز تبتّل و طاعت و توبه و انابت و طلب قبول متاب و بازگشت به حسن مآب. هیچ روی نیست و جز غسلی از جنابت جهولی و ظلومی برآوردن و روی سیاه کرده‌ی عصیان را با آب اعتذار و استغفار که از نایژه‌ی حدقه گشاید فروشستن، چاره‌ی نه.

وَ مَا اَقبحَ التَّفریطَ فِی زَمَنِ الصِّبَی فَکَیفَ بِه وَ الشَّیبُ فِی الرَّاسِ شَامِلُ

مقصود ازین تقریر آنک امروز مرکب هوای من دندان نیاز بیفکند و شاهین شوکت را شهپر آرزوها فرو ریخت، وقت آن در گذشت که مرا همّت بر حطام دنیا مقصور بودی و بیشتر از ایّام عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی.

کودل که ازو طرب پرستی خیزد بر صید مراد چیره دستی خیزد

در ساغر عمرکار با جرعه فتاد پیداست کزین جرعه چه مستی خیزد

هنگام آن است که به عذر تقاعدهای گذشته قیام نمایم. امروز به نّیت و اندیشه

۱۹۷ ◇◇◇

منابع

۱- افصح زاد، اعلاخان (۱۳۷۸)، آثار و شرح احوال جامی، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب.

۲- جامی، عبدالرحمـــان، (۱۳۸۵)، هفت اورنگ، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران: انتشارات اهورا.

۳-....،....، (۱۳۸۶)، نفحات الانس، تصحیح محمود عابدی، تهران:انتشارات سخن.

۴-....،....، (۱۳۴۱)، کلیات، تصحیح هاشم رضی، تهران: انتشارات پیروز.

۵-....،....، (۱۳۶۳)، جامی (متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعرا)، تهران: انتشارات توس.

۶-....،....، (۱۳۵۶)، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، تصحیح ویلیام چیتیک، تهران: انتشارات انجمن فلسفه‌ی ایران.

۷-حلاج، منصور، (۱۳۸۶)، طواســین حلاج، ترجمه و شــرح و توضیح: قاسم میر آخوری، تهران: انتشارات صدای پای معاصر.

۸- زرین کوب، عبدالحســین، (۱۳۶۲)، دنباله‌ی جســتجو در تصوف ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۹- زمجــی اســفزاری، معین الدین محمــد، (۱۳۸۰ هـ ق)، روضــات الجنّات فی اوصاف مدنیه هرات، به سعی و اهتمام محمد اسحاق، کلکته.

۱۰- ســنائی، مجدود بن آدم،(۱۳۸۷)، حدیقه الحقیقه و شــریعه الطریقه، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.

۱۱- عطار نیشابوری، فریدالدین محمدبن ابراهیم،(۱۳۷۹)، تذکره الاولیاء، تصحیح و استدراکات محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوّار.

۱۲- مولــوی، جــلال الدین محمــد،(۱۳۸۵)، مثنوی معنوی، تصحیــح رینولدالن

۱۹۹ ◇◇◇